

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد قراگزلو
۰۶ جنوری ۲۰۱۴

سازمان یابی کارگری

۱۳. حزب سیاسی

درآمد (شادی جان...)

یکم. در این دو بیت شفیعی کدکنی تأملی کنید تا نکته ای را عرض کنم:

سوگواران تو امروز خموش اند همه
که دهان های وقاحت به خروش اند همه
گر خموشانه به سوگ تو نشستند رواست
زان که وحشت زده حشر و وحوش اند همه

روزهای منتهی به فروپاشی شوروی و دیوار برلین را به یاد آورید تا به مصداق شعر شفیعی برسید. روزان تیره و تاری بود. هر که از سوسیالیسم و مارکس و انگلس و لنین و تروتسکی سخن می گفت نشانی تیمارستان کف دستش می گذاشتند. تاجریسم هار چنان گرد و خاکی راه انداخته بود که حتا شرافت انسانی را نیز با متر و خط کش بازار آزاد اندازه می گرفتند و در تقابل با عدالت چنان از آزادی فردی عربده می کشیدند که انگار در یک نزاع حیثیتی مچ ات را خوابانده اند! اگر می خواستی از خانه ای در انتهای جهان بیرون بزنی و هو نشوی لاجرم باید در آستانه مقدس امامزاده هایک- پوپر دولا سه لا می شدی. به نشانه احترام به ارزش مصرف! پیش شرط استخدام در اداره داروغه زده شهرداری کن سولوقون هم نیازمند امضای یک استشهداد محلی با تأکید دوقبضه و سفارشی در خصوص برانت از لنین و انقلاب بود... آن روزان و شبان اما سپری شدند و اینک به حکم تاریخ دوران دیگری رسیده است. دورانی که دفاع از نئولیبرالیسم نه فقط نشان گر بلاهت و عضویت در اتحادیه ابلهان است بل که فراتر بسیار فراتر شبحی که زمانی در اروپا در گشت و گذار بود حالا به آتن و مادرید و قاهره رسیده است. به این ترتیب عصر حاضر نه فقط عصر امپریالیسم و گندیدگی سرمایه است؛ عصر بحران و تشدید مبارزه طبقاتی و انقلاب هم هست. به گواهی همه حوادث تلخ و شیرینی که در متن جنبش اشغال وال استریت جریان یافت و به شکل نمادین فضاهاى شهری را کنترل کرد و دیکتاتورهای عرب را به زیر کشید؛ آن چه امروز بیش از همیشه به اولویت اجتناب ناپذیر پیشروی جنبش های اجتماعی تبدیل شده حرکت به سوی ایجاد یک حزب کارگری بلشویکی است. از شفیعی کدکنی به سوی سلمان ساوجی نقب می زیم تا نقش این یار (لنینیسم) را با زبانی دیگر ترسیم کرده باشم:

جان من می رقصد از شادی مگر یار آمده ست

می جهد چشم همانا وقت دیدار آمده ست

دوم. علاوه بر مباحثی پیرامون سازمان یابی سندیکائی، اتحادیه ئی و شورائی و نکاتی در زمینه مجمع عمومی، بخش عمده ای از این سلسله مقالات به تبیین گوشه هائی از حزب لنینی اختصاص یافت. به این دلیل ساده که به نظر نگارنده حزب لنینی عالی ترین و کامل ترین و منسجم ترین شکل سیاسی سازمان یابی کارگری است. حزب لنینی سازمان پیشرو آن بخش از کارگران آگاه است که ستراتیژی سیاسی تغییر جهان را موکول به محال نمی کنند. کارگرانی که در جریان مبارزه طبقاتی به این نتیجه نهائی رسیده اند که تغییر جهان بدون کسب قدرت سیاسی ممکن نیست. سوسیالیسم مارکس متد علمی نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری است و اگر به فرض محال تمام آموزه های نظری آن نیز بلاوجه شود- که تا تداوم حاکمیت سرمایه این نیز محال است- قدر مسلم این است که چهارچوب آن همچنان معتبر خواهد ماند. مارکس در "فقر فلسفه" نوشت: "به محض این که تئوری توده گیر شود؛ خود به نیروی مادی بدل می گردد و تئوری اجتماعی نمی شود مگر این که رادیکال باشد." (نقل به مضمون) فقر فلسفه در برخورد به پایه های ذهن متشنج پرودون نوشته شد و حالا جماعتی در لنین ستیزی راه پرودن می روند. از سوی دیگر و مستقل از همه نظریه پردازی های معتبر لنین می توان گفت که لنینیسم تجسم عینی و پراتیک نظریه پردازی های مارکس نیز هست. دانش عملیاتی شده مبارزه برای کسب قدرت سیاسی. دانشی که با گسست از حلقه هگلی های چپ آغاز شد؛ در متن نقد جوهر مسیحیت و ایده نولوژی المانی به جنبش کارگری رزمنده اروپا پیوست و به یک مفهوم با کمون دست به قدرت برد. در انترناسیونال عروج کرد و با پیروزی انقلاب اکتوبر نشان داد که پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور ممکن اما تداوم و استمرار آن بغرنج است. لنینیسم همه این ها هست و بیش از این هاست. لنینیسم عبور از تریونیونیسم و دعوت کارگران به مبارزه سیاسی متحزب علیه کلیت مالکیت و سرمایه است. لنینیسم درهم شکستن وعده های سوشیالیستی منتظران هپروتی و آخرالزمانی است.

"لنینیسم نقطه فرازین ایده پرولتاریائی ست و آن گاه که پرولتاریا گام در هستی برای خود نهد؛ آن گاه که پیله تاریخ از هم می درد؛ آن گاه که تاریخ دوباره بر در می کوبد... لنینیسم را باز می یابد و با آن بر تاریخ و روی دادها سنگینی می کند. در واقع لنینیسم چیزی نیست جز بیان هستی در خود و برای خود پرولتاریا. چیزی نیست جز نظریه ای که دیالکتیک ایده نظری پرولتاریا و ایده عملی پرولتاریا در آن لحاظ شده است. در عین حال لنینیسم این پیوند را در سیاست واقعی نیز پراتیک می کند." (کارل هرتزینگر؛ مقدمه بر کتاب "تأملی در وحدت اندیشه لنین" اثر لوکاچ ترجمان حسن شمس آوری و علی رضا میر قاسمی)

اندیشه و عمل لنین- و تبلور و تجسم آن در انقلاب اکتوبر- نماد واقعی و عینیت یافته تز دوم مارکس در نقدهای فوئرباخ است. تئوری پراتیک شده مارکسیستی و پراتیک متکی به تئوری استنتاج از تئوری و پراتیک و درک عمیق لنین از فلسفه و روند تاریخی عروج سوسیالیسم برخاسته از شناخت دقیق او از ساز و کارهای دیالکتیک هگلی است. لنین از نحوه عملکرد به هنگام حزب کارگران در لحظه قیام به خوبی آگاه بود.

زمانی لوکاچ درباره لنین نوشت "فیلسوف ژرف اندیش یا انقلابی... تبدیل کننده پرشور نظریه به عمل و کسی که نگاه نافذش همیشه متوجه برگشتگاه هائی است که در آن ها نظریه به عمل تبدیل می شود و عمل انقلابی به نظریه." در واقع این متد دیالکتیکی لنین را باید در شیوه سازماندهی در حزب بلشویک و آثار نظری او پی گرفت و در چهارچوب مبانی نظری و اصولی مارکسیسم ارتدوکس قرار داد.

"لنینیسم یعنی بیان آفرینش گری تاریخی پرولتاریا و دفاع از آن. آن گاه که دوالیته کمون- دولت در روزهای کمون پاریس در بعد از ظهر هگلی ۱۸۷۱ رخ داد و ۵۵ سال بعد در شام گاه هگلی انقلاب ۱۹۱۷ در شورا پاسخ تاریخی خود را یافت؛ روش لنینی پاسخ راز تاریخی چگونگی دولت کارگری را دریافت؛ تئوریزه کرد و در هیأت شعار همه قدرت به شوراها تمام قد از آن دفاع کرد. لنین دریافت و بیان کرد که دولت شوراها یعنی پی گیرترین دموکراسی. یعنی

دموکراسی نافرمان که از دموکراسی بورژوائی بسیار فراتر می رود و در عین حال به مثابه دیکتاتوری پرولتاریا گرایش به یک نادرست دارد. به بیان گرامشی یعنی جذب جامعه سیاسی در جامعه مدنی. " (لوکاچ : پیشین)

سوم. راستش داشت فراموشم می شد؛ مدتی ست بچه محل های ما زود به زود برای ملوانان کرونشانت مجلس ختم می گیرند. بعد از شورا شورائیان یکی دیگر که تازگی خواب نما شده به این کشف کشف نیز نائل آمده که انقلاب اکتوبر از همان روز فردای پیروزی شکست خورده است! دلیلش هم این است که حزب لنینی (" این موجود خبیث ضد کارگری") به جای طبقه "مظلوم" کارگر به قدرت سیاسی لم داده است و این یعنی حزب به جای طبقه! ما در مورد مسأله ستراتیژیک دلایل شکست انقلاب اکتوبر و سوسیالیسم اردوگاهی علاوه بر یک کتاب مفصل و مستند مقالات متعددی نوشته ایم مضاف به این که بر آنیم کماکان تحلیل های دقیق مطروحه در بولتن "مسأله شوروی" از اعتبار و دقت کافی بهره مند است. یک نکته را هم عجالاً بگویم و ادامه دهم که به نظر لنین نقش رهبری حزب در نظام مبتنی بر دموکراسی سوسیالیستی یک نقش کاملاً سیاسی است. لنین هرگز و حتا در "چه باید کرد" - که در این سلسله مقالات تفسیر و تبیین شده است- از نقش جای گزین حزب به جای طبقه و ایضاً حزب به جای شوراها دفاع نکرده؛ سهل است لنین به شدت مخالف این بود که در شوراها حزب به جای اکثریت کارگران بنشیند. این که بعداً و در زمان صنعتی سازی های منبعث از "سوسیالیسم در یک کشور" چه شد ربطی به حزب لنینی و بلشویسم ندارد و ما بعداً در این مورد خواهیم نوشت. به تفصیل. در واقع لنین بر آن بود که وظیفه حزب مجاب ساختن اکثریت اعضای شوراها کارگری به درستی و سلامت تصمیمات اتخاذ شده؛ است. اگر چه لنین در کتاب "دولت و انقلاب" و در حین ارزیابی شوراها به نقش رهبری حزب نپرداخته است اما باید پذیرفت که او در چنان اوضاع و احوال بلشوی (جنگ امپریالیستی و داخلی و قحطی و خطر فلاکت و مقاومت موثریک ها) هیچ گاه از کمونیست های جدا مانده از شورا دفاع نکرد. مضاف به این که او بارها علیه شوراها بی پشتوانه از کمونیست ها سخن گفت.

ادامه دهیم.....

تکیه به مواضع لنین - در "چه باید کرد" - برای بخشی از چپ معاصر دو نتیجه گیری فوری و البته نادرست در برداشته است:

الف. ناآگاه خواندن طبقه کارگر که شعورش فقط تا حد مبارزه خود به خودی تریبیونیونی امکان ارتقا می یابد و از این بعد نمی داند چه کند.

ب. تشکیل حزب روشن فکران جدا از طبقه به دو منظور یکی آگاه سازی کارگران و دیگری کسب قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر.

جریانات دیگر نیز به استناد مواضع مشخص و تاریخی لنین، او را به انحراف از آموزه های مبارزه طبقاتی مارکس و انگلس متهم کرده و مبنای شکل بندی دیوان سالاری در حزب بلشویک پس از انقلاب ۱۹۱۷ را در همین نظریات به اصطلاح غیر کارگری لنین یافته اند.

منتقدان لنین به استدلالی که او از کارل کائوتسکی برای اثبات نظر خود (انتقال آگاهی از بیرون طبقه) آورده است اشاره می کنند و این سمت گیری را به حساب انتزاع حزب سیاسی از متن طبقه کارگر می گذارند و آن را منشأ شکل بندی بوروکراسی حزبی می دانند. لنین در "چه باید کرد" به نقل از کائوتسکی- که در ارتباط با پلاتنفرم و اختلاف داخلی سوسیال دموکرات های اتریشی اظهار نظر کرده بود - می نویسد:

«بسیاری از ناقدان رویزیونیست ما تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که **تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی** نه تنها در شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً **معرفت** به لزوم آن را هم به وجود می آورد. این است که این ناقدان اعتراض می نمایند که چه طور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کامل تر است بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد. کمیسیون تنظیم کننده برنامه اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی - که به طرز فوق الذکر رد می شود - شریک است. در این طرح گفته می شود، هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می گردد و امکان حاصل می نماید به ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک می کند که سوسیالیسم

ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه ای قابل شویم، آن وقت به نظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهی است که سوسیالیسم به مثابه یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده ها، که زائیده سرمایه داری است، ناشی می گردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زائیده دیگری نبوده، بلکه در کنار یک دیگر به وجود می آیند و پیدایش آن ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی می تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی - است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا با تمام تمایل خود نه این و نه آن، هیچ یک را نمی تواند به وجود آورد. هر دوی آن ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حاصل علم هم پرولتاریا نبوده، بلکه روشن فکران بورژوازی هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن ها، به پرولتاریائی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل می گردد و آن ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد می سازند. بدین طریق معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج، داخل مبارزه طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خود به خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد...» (پیشین، صص ۸۸-۸۷)

از یک منظر لنین و کائوتسکی بحث درستی را به صورت نادرست مطرح می کنند. می دانیم که اگرچه مارکس و انگلس به مبحث آگاهی طبقاتی وارد نشده و جزئیات آن را تنوریزه نکرده اند، اما هیچ گاه بر اصالت مبارزه روشن فکران بورژوا و تقدم آگاهی ذهنی بر مبارزه طبقاتی و انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه به درون آن نپرداخته اند. آنچه که مارکس بر مبنای هستی اجتماعی فرموله کرده و آن را تعیین کننده آگاهی انسان ها دانسته بود؛ به کلی با برداشت های انتزاعی و منجمد شده از "چه باید کرد" و طراحی کائوتسکی - که بعدها مورد توجه لوکاچ و گلدمن و مزاروش نیز قرار گرفت - متفاوت است. ما در این سلسله مقالات به اندازه توان مان در مورد "چه باید کرد" لنین و ضرورت برداشت و فهم صحیح از آن صحبت کردیم. واقعیت این است که مبنای قراردادن طوطی وار "چه باید کرد" بدون توجه به شرایط مکانی، زمانی و تاریخی نویسنده (لنین) می تواند در همان نخستین برداشت به نوعی بلانکیسم و ولونتاریسم و در بهترین شرایط حزب سیاسی جدا از طبقه منجر شود. حزبی متشکل از روشن فکران بورژوا که نه فقط وظیفه آگاه سازی طبقه کارگر را برای خود تعریف کرده است، بلکه این رسالت را نیز در چننه خود گرفته است که به نیابت از طبقه کارگر قدرت سیاسی را قبضه کند و برای طبقه نقش آقابالاسر و رهبر بترشد. هر چند فهم درست از تجربیات انقلاب اکتوبر به ما می آموزد که حزب سیاسی کارگری دوران ما - دست کم در ایران معاصر - به شیوه ای متمایز از برداشت های جاری احزاب فی الحال موجود شکل می بندد اما این نکته را نباید فراموش کرد که با وجود همه تفاوت ها مخالفت با حزب سیاسی کارگران مسقیماً مخالفت با ستاد رزمنده کارگران و مقاومت علیه کسب قدرت سیاسی از سوی کارگران است. این بهانه ها که "در انقلاب اکتوبر حزب جای طبقه نشست و دیکتاتوری حزب به وجود آمد و هدف کارگران اشتراکی کردن تولید است و کاری به قدرت سیاسی ندارند" و ... توجیه محترمانه نشانه نخود سیاه به طبقه کارگر است. در روزگاری که بورژوازی برای حفظ قدرت خود به انواع و اقسام احزاب و اتحادیه ها - از اتاق بازرگانی تا اتحادیه طلا فروشان "محترم" بازار تهران و حزب مؤتلفه و مشارکت - مجهز می شود و در همین حال به شصت هفتاد فعال کارگری اجازه نمی دهد که در خانه شخصی خود مجمع عمومی برگزار کنند... در روزگاری که دستمزد چهار برابر زیر خط فقر کارگران از صندوق تأمین اجتماعی به جیب "نمایندگان محترم مجلس" سرازیر می شود... در روزگاری که پای دالرها و یوروهای میلیاردی امثال بابک زنجانی ها از تهران تا پکن و استانبول دراز شده است... یله در چنین روزگار تیره و تاری که هارترین جناح سرمایه (نئولیبرالیسم) تسمه از گرده اردوی کار کشیده است، سخن گفتن از عوارض جانبی حزب فقط یک غر و لند سیاسی نیست....

بعد از تحریر

".... اگر مارکسیسم این است، آن چه که محرز است این که من مارکسیست نیستم."

این جمله ای است منسوب به مارکس در ارزیابی مواضع حزبی سوسیال دموکرات در فرانسه (خطاب به پاول لافارک). خیلی ها از این جا و خیلی های دیگر از جاهای دیگر حرکت کرده اند تا برسند به این جا که ترم هائی از قبیل "مارکسیسم، لنینیسم، تروتسکیسم، استالینیسم" و.... بلاوجه هستند و ایضاً کاربردشان نامربوط است. گویا این پدیده "ایسم" هنوز می تواند منشا پلمیک های حاشیه نی باشد. تا آن جا که به این قلم مربوط است گفتنی این که:

ایسم (ism:انگلیسی)؛ (isme:فرانسه)؛ (ismus:المانی) پسوندی است که به دنبال نام یا صفتی می نشیند و آن را به لحاظ مفهومی بسط می دهد. "ایسم" مؤید گرایش، روش، جریان، کنش، مکتب، تفکر، ایدئولوژی و بینشی است که آن نام یا صفت حمل می کند. همین! ریشه ایسم از زبان یونانی آمده. جایی که با این روش فعل را به اسم یا صفت تبدیل می کردند و عادات و رفتارهای اقوام مختلف را باز می نمودند. همین!

*"ایسم" برای ترسیم یک پروسه یا فراشد- از اسم فعل- به کار رفته. مانند: criticism و organism.

*"ایسم" برای تبیین مجموعه ای از ویژگی های اجتماعی و شخصی و فراتر از نکته پیشین. مانند:

capitalism/barbarism/despotism/sectarism/opportunism/neoliberalism/tourism/socialism/....

*"ایسم" برای تعریف یک دستگاه تحلیلی- نظری

مانند: rationalism/Catholicism/freudism/Marxism/chartism/conservatism/structuralism/....

*"ایسم" برای تصریح جنبه های عمومی مفاهیم. مانند: atomism/atheism/evangelism/feminism/realism/....

*"ایسم" برای تفهیم یک خصلت معین در یک پدیده خاص. مانند: archaism/sophism/latinism/....

از قرار کاربست "ایسم" در مواردی که چارچوب های فکری (علمی، دینی، فلسفی، اقتصادی و...) را تبیین کرده؛ محل نزاع واقع شده. به همین سبب نیز کسانی برای معادل سازی دست به تلاش هائی زده اند و فی المثل در مواردی مانند:

organism/criticism/pastoralism/cannibalism/capitalism....

اصطلاحاتی از قبیل اندام وارگی، عیارسنجی، شبان وارگی، هم نوع خوارگی، سرمایه داری و... برگزیده اند. برخی دیگر برای حذف "ایسم" به ترکیب سازی روی کرده اند. مانند: اهل حق، اصحاب اجماع، اصحاب کمون، اهل علم و... گروهی به جای

اصطلاحاتی مانند: positivism/pragmatism/empiricism/materialism/subjectivism....

گفته اند: مذهب تحصلی، مذهب اصالت عمل، مکتب تجربه گرایی، مکتب اصالت ماده، مکتب اصالت وجود موضوعی و... گاه در

مواردی از پسوند "گری" استفاده شده. مانند: واقع گرایی و تاریخی گری به جای realism/historism:

در تمام این زمینه ها پژوهشگرانی از قبیل امیرحسین آریانپور و احمد آرام و داریوش آشوری کم و بیش بحث های مبسوطی طراحی کرده اند. واقعیت این است که اگر فی المثل "خرد گرایی" و "انسان محوری" می تواند ما را به "rationalism" و

"humanism" برساند اما "مارکس گرایی" و "فرویدباوری" نمی تواند به تمامی حامل و معرف واقعی مارکسیسم و فرویدیسم باشد.

شکی نیست یکی از وظایف و مسؤولیت های هر نویسنده آگاه و مسلط به ادبیات، غنی سازی زبان از واژه های متنوع و جدید است.

گفته شده اگر فرهنگ لغات روسی گم شود به اعتبار "جنگ و صلح" تولستوی می توان آن را بازتولید کرد. در یک مقیاس دیگر زمانی که احمد شاملو اصطلاحاتی مانند "شیرآهنکوه مردا" و "شبکلاه درد" و.... را خلق می کرد از یک سو به زبان نوشتاری خود

عمق و وسعت می بخشید و از سوی دیگر پشتوانه و غنای زبان را ارتقا می داد. اما فی المثل آن جا که آقایان اصلاح طلب برای

"دموکراسی" اصطلاح نخراشیده "مردمسالاری دینی" را اشاعه می دهند، فقط نادانی خود از مفهوم مدرن دموکراسی را جار می

زنند. چرا که با همان فرض، آقای آیت الله مصباح یزدی معتقد است که "در دین اسلام مردم هیچ کاره اند تا چه رسد به این که سالار

باشند در حوزه دموکراسی". باری اگر از اصطلاح استالینیسم می توان به نظریه، فاکت و وقایع دوران "سوسیالیسم در یک کشور/

صنعتی سازی/ اردوگاه به جای انترناسیونالیسم/ جنگ کبیر میهنی/ فاشیسم کشی/ اردوگاه کار اجباری/ دادگاه های مخوف و.... "راه

یافت سؤال این است که ایراد کاربست این اصطلاحات چیست؟ همین!

به قول استاد عبید زاکانی "رندی را گفتند که قیمة به قاف کنند یا به غین؟ گفت قاف و غین همه بگذار. قیمة به گوشت کنند!" در نتیجه دوستانی که این دغدغه خود را با نگارنده در میان گذاشته اند بهتر است به این مهم وارد شوند که برای گرفتن دستمزد بالای خط فقر، کارگران چه باید بکنند؟ چه را ساخت و ساز تشکل های کارگری سرمایه ستیز با این همه دشواری و تأخیر مواجه است؟ با رفرمیست هایی که هر از چند گاه کارگران را به تمکین در برابر بندهای "مترقی" قانون کار فرا می خوانند چه باید کرد؟ به آن دسته از فعالان کارگری که سر در گریبان دارند چه باید گفت؟ فعلاً همین!

ادامه دارد.....